

عروج از مهاباد

روایتی از زندگی و خاطراتی از شهید ماشاالله (مسعود) نامجو

نویسنده:

شهین تاج الدینی

www.ketab.ir

[illegible]

طراحی و صفحه آرایی: مؤسسه امید کویر

۹	پیام فرمانده نیروی زمینی سپاه
۱۰	یادداشت نویسنده
۱۴	مقدمه ناشر
۱۵	سفرنامه
۱۹	فصل اول
۱۹	مسعود به روایت خانواده
۲۶	عهدی که نشکست!
۲۸	درمهاباد
۲۹	جنگ است! نان حلوا که نمی دهند!
۳۴	مسعودم! عزیز مادر!
۳۴	مرد رؤیاهایم و گذشت!
۴۷	پایم را پذیرفته
۵۳	دوستش داشتیم
۵۵	مرام مسعود
۵۹	فصل دوم
۵۹	مسعود به روایت دوستان و همزمان
۶۱	مردم داری
۶۳	اهل عمل بود
۶۸	همه رفتند و من ماندم
۷۷	وقف سپاه بود
۸۱	جز لیلی عشق نمی دید
۸۳	زاویه کوشک
۹۷	سخت است که آرام نشینیم
۱۰۰	جنازه اش کجا رفت؟

۱۰۲	معبرمان گم شد
۱۰۶	یکبار نگفت خسته ام
۱۱۲	شیردل
۱۱۳	برگ آخر
۱۱۴	دیدن باید! نه شنیدن!
۱۲۸	اول خدا، بعد تو!
۱۳۴	پا به پای دیگران
۱۳۶	آرامش شهر
۱۴۱	من می توانم
۱۴۷	حساب مردم را جدا کنید
۱۵۰	مهربان بی نشان
۱۶۶	اهل خطر بود و جگر داشت
۱۷۳	لبخندی زد و رفت
۱۷۸	ما برادریم
۱۸۳	مگر می شود من نباشم
۱۸۷	اولین دستاورد
۱۸۹	هیچ دلیلی بر ترس از مرگ ندارم
۱۹۴	عاشق مرا می شدم
۱۹۹	فصل سوم
۱۹۹	دلنوشته ها و دست نوشته ها
۲۰۱	دل نوشته «فاطمه»
۲۱۲	اشعار
۲۱۶	سوابق رزمی شهید

یادداشت نویسنده

«بسمه تعالی»

کیان من، ایران، آنگاه سربلند شد که سردارانش، سینه‌هاشان سپر و سرهاشان هم آغوش خطرو شد.

روزگاری بخشی از خاکِ وطنم، ایران، مهد دلیران و بیشه‌شیران؛ جولانگه اهریمنان بود. آن روز جوانمردان و عارفانِ زمانم در زیر آتش و در عمق امواج خون به سیر الی‌الله پرداختند و سالکانِ طریق معرفت را شرمنده سلوکشان کردند.

آن روز مردانِ مان نرفتن و زنانِ مان نشستن را تاب نیاوردند، رفتند تا بمانیم و ماندگاریِ مان را به امضای خون تثبیت کردند!

همان مردانی که به جای درس و دانشگاه، لباس جنگ و رزم پوشیدند... همان‌ها که پایان‌نامه ظفرمندی را تا شهادت دفاع کردند. اسطوره‌های ناشناخته تاریخم، مرا در بهت و حیرتی ماندگار فروبرده‌اند. چراکه سینه دریایی‌شان، فراختر از آب‌های جهان بود و حرم عشق‌شان، گرم‌تر از خورشید. هر چه در اندیشه کردارشان فرو می‌روم، نه به عمق می‌رسم و نه به ساحل.

خدا کند! که راهیان نور وجودتان باشیم! چرا که تاریخ سرافراز سرزمینم ایران، تکیه بر قامت خفته شما دارد و در بین خطوط وصیت نامه هاتان ماندگار شده.

ردّ گام‌ها، برق نگاه و جان کلامتان، تمام معادلات تاریخ را به هم زده است. هرگز مباد! از یاد ببریم و ندانیم که چه بهایی پرداخته ایم! گرچه ما را با درک راز شما، فاصله، از زمین تا آسمان است ولی باز هم! گم شده‌مان را، در مسیر عبور و کلام ماندگار شما، می‌یابیم. و حال، بنده کمترین؛ باید! صفحه‌ای از شاهنامه هفت من کاغذ شما را بنویسم! که کاری است بسیار مشکل!

اینک از باب وظیفه؛ با دستانی قاصر و قلمی شرمسار، حکایت جوانی جوانمردی را باز می‌گویم که غیرت، شجاعت، وطن‌دوستی و عاشقی، تمام وجودش را به مسخر کرده بود. روایت عروج سردار عاشقی را که لیلی‌اش، ماورایی بود. سردار شهید مسعود نامجو!

دلاور مردی که مهربانی و مرامش دل‌های اطرافیان را به تسخیر کشید. از مرام و منش مردی می‌نویسم که زادگاهش دل عالم بود و در مرام اהالی دل، مرز معین، بی معناست. آنجا که پای غیرت و حفظ کیان پیش می‌آید، هیچ فاصله‌ای بین کرمان و کرمانشاه و کردستان و مهاباد نیست. اصلاً وقتی پای غیرت به میان می‌آید، اھالی دل را، داشتن یا نداشتن پا، هم مهم نیست!

از مرام مردی می نویسم که، در غایت غیرت و دلاوری و گمنامی؛ مردانه زیست و عاشقانه رفت.

مردی که پدرِ وظیفه شناسش - حسین نامجو- وجود ارزشمندش را در جنوب، تقدیم عزت و سربلندی وطن می کند و مادر؛ بعد از خدا چشم امیدش به اوست. علاوه بر علقهٔ مادری، سخت نیازمند وجود و حمایت مسعود است، ولی مسعود، سخت تر از مادر، علاقمند مام وطن و مادران وهمسران تحت ستم در مهاباد است.

پایش را بعد از پدر، تقدیم راهش می کند، سپس با پای دل، همچنان قدر تمدانه، عزم مهاباد می کند و با سر به قربانگاه عاشقی می رود. از این روست که باید! در گوش آتش و آب و خاک و باد مهاباد، خوانده شود که؛ راستایی و ایستایی قامت، مرهون مرد و مردانی است، که ایستادند و سینه دریایی شان را سپر کردند تا بمانی.

باید در دل کوه های سخت مهاباد حک شود که نامجوی کرمانی برای بودند، روی پهلوانی رستم؛ هیبت آرش و نوع دوستی کورش را، در روزهای نبرد تو با نفاق؛ کم کرد.

جوانان امروز که همان طفلکان بازیگوش کوچه های پر از دود آتش آن روزند؛ حالا باید حکایت قهرمانان شهرشان را! دهان به دهان، سینه به سینه و نسل به نسل، باز گویند تا خدای ناکرده! گرد فراموشی بر قامت قصهٔ مقاومت! و ایستایی زادگاه شان ننشینند.

ریش سفیدان خستگی ناپذیر نبرد حق و باطل، باید! داستان راستان و رادمردان همرمزشان را، نُقل و نُقل محافل کنند تا امروزی‌ها مان بدانند! که مردان و زنان دیرزمان، جلوه‌ای از استواری کوه؛ وسعت دریا و تابش خورشیدند! گرچه می‌دانیم که همه تلاشمان، حکایت آب دریاست و رفع عطش! لکن بخوانید و بدانید!

روحش شاد و راهش زنده و جاوید باد

شهین تاج‌الدینی

www.ketab.ir